

چراغ هفدهم - استثمار بشریت از محیط گار تا اتاق خواب

در مقالات قبل گفتیم که از نگاه اندیشه سیاسی غالب در جهان غرب - و طبعاً، پیروان داخلی آنها - شرط مشروع بودن یک نظام سیاسی، دو چیز است: ایدئولوژیک نبودن آن نظام سیاسی، و مقبولیت داشتن آن در نزد اکثریت مردم.

در خصوص شرط اول - یعنی ایدئولوژیک نبودن - ثابت کردیم که محال است بدون پیش فرض گرفتن چیزی از جنس ایدئولوژی، بتوان برای بهتر بودن یک نظام سیاسی، استدلال منطقی ارائه کرد. بنابراین اگر کسی واقعا ایدئولوژی را کنار بگذارد، حتی نمی تواند استدلال کند که دیکتاتوری بهتر است یا دموکراسی. به همین دلیل، نظام های لیبرال نیز - برخلاف ادعایی که می کنند - به هیچ وجه خالی از ایدئولوژی نیستند. آنها نیز ایدئولوژی پنهانی دارند که هرگاه لازم ببینند، حتی به زور سرنیزه از آن پاسداری می کنند.

در خصوص شرط دوم - یعنی مقبولیت - هم، گفتیم که برخورد لیبرال ها با این شرط نیز برخوردیست کاملاً ایدئولوژیک. از این رو، آنها هر چه بیش تر سعی کنند که برای توجیه این شرط، دلیل منطقی بیاورند، ایدئولوژی پنهانشان بیش تر آشکار می شود. بنابراین، می کوشند فارغ از هرگونه استدلال منطقی، در عمل، نوعی مقبولیت عمومی برای خود کسب کنند. اما و صد اما، که تلاش برای کسب مقبولیت، فارغ از هرگونه استدلال منطقی، به همان جایی منتهی خواهد شد که برخی از متفکران معاصر نام آن را «استثمار» می گذارند.

«مرحوم دکتر علی شریعتی»، در توضیح «استثمار» می گفت: از نظر تاریخی، پیشرفت تمدن غرب، در دوران زمین داری (فئودالیسم) و برده داری، مرهون پدیده ایست که به آن «استثمار» می گویند. استثمار یعنی بهره کشی انسان از انسان. استثمار وقتی شکل تاریخی جدیدی به خود گرفت، پدیده دیگری به وجود آمد به نام «استثمار» یا همان بهره کشی ملت ها از ملت ها. اما در دوران مدرن با دو پدیده دیگر مواجه شدیم: یکی، مارکسیسم که در واقع باید آنرا بهره کشی دولت ها از انسان ها نام گذاشت؛ و دیگری، کاپیتالیسم یا همان سرمایه داری که باید آنرا بهره کشی سرمایه دارها از انسان ها نامید.

می گویند، در یک مصاحبه مطبوعاتی، خبرنگاری از «نیکیتا خروشچف» - رهبر مشهور اتحاد جماهیر شوروی، پس از «ژوزف استالین» - پرسید: به نظر شما

اقتصاد سرمایه‌داری بر چه پایه‌ای استوار است؟ خروشچف گفت: بهره‌کشی انسان از انسان. خبرنگار پرسید: اقتصاد سوسیالیستی چطور؟ خروشچف پاسخ داد: بهره‌کشی انسان از انسان. خبرنگار پرسید: پس تفاوت این دو نظام اقتصادی در چیست؟ گفت: تفاوتش این است که در این دو نظام، جای انسان‌ها با هم عوض شده است. در نظام سرمایه‌داری، دسته‌ای از انسان‌ها از دسته‌ای دیگر بهره‌کشی می‌کنند و در سوسیالیزم، جای این دو دسته با هم عوض می‌شود!!!

شریعتی سپس در توضیح سبک زندگی حاکم در نظام‌های سرمایه‌داری می‌گفت: واقعیت اینست که تمدن غرب برای پیشرفت اقتصادی خود، بعد از «استثمار انسان‌ها» و «استعمار ملت‌ها»، به «استعمار بشر» رو آورده است. «استعمار» یعنی خر کردن؛ یعنی تلاش برای این‌که انسان‌ها هم چون الاغ (= حمار) باشند.

سوای از لحن طنزآلود مرحوم شریعتی در بیان این مطلب، به‌نظر می‌رسد تعبیری که شریعتی از آن استفاده می‌کند - یعنی «استعمار» - به موضوع مهمی اشاره دارد. همان‌طور که گفتیم، مشروعیت مورد نظر در نظام‌های لیبرال‌دموکراسی، از یک طرف، مبتنی بر حذف هرگونه جهان‌بینی - و در نتیجه، حذف مفهوم سعادت و خوشبختی بشر - است، و از طرف دیگر، مبتنی بر جلب عملی رضایت انسان‌ها در زندگیست. خب شما بگویید: وقتی قرار باشد که اجازه ندهیم کسی درباره «فلسفه زندگی» و معنای حقیقی خوشبختی فکر کند، و درعین حال، بکوشیم تا از هر طریق ممکن، رضایت او را جلب کنیم، آیا به‌کاری غیر از «خر کردن» و گول زدن او مشغول هستیم؟ وقتی به‌نام ایدئولوژی‌زدایی، امکان بحث منطقی درباره سعادت و خوشبختی را از دیگران می‌گیریم و سپس با انواع روش‌های تربیتی، حیل‌های تبلیغاتی، و ترفندهای رسانه‌ای، سعی می‌کنیم برای او در عمل نوعی رضایت به‌وجود بیاوریم، چه‌کاری جز خر کردن و استثمار او انجام داده‌ایم؟

بله! برای نظام‌های لیبرال‌دموکراسی در غرب، جلب رضایت افکار عمومی، اهمیت ویژه‌ای دارد اما به شرط آن‌که کسی پای مفاهیمی همچون «فلسفه زندگی» را به‌میان نکشد. یعنی، به‌دنبال جلب رضایت افکار عمومی باشیم، بدون این‌که معلوم کنیم «انسان چیست؟ خالقش

کیست؟ از کجا آمده؟ چرا آمده؟ به کجا می‌رود؟ سعادت و خوشبختی حقیقی او در گرو چیست؟ و آیا خالقش درباره زندگی او سخنی گفته است یا نه؟».

درست به همین دلیل است که در نظام‌های لیبرال‌دموکراسی، برای اخلاق نیز، مستقل از رأی و نظر اکثریت مردم، اصالتی قائل نیستند. در نگاه آنها اگر بتوان از حساسیت افکار عمومی نسبت به کثافت‌ترین رفتارهای انسانی - همچون همجنس‌بازی و روابط شنیع جنسی با حیوانات - کم کرد، دیگر دلیلی وجود ندارد که مانع این‌گونه رفتارها شویم. آنها معتقدند تنها خط قرمز برای رفتارهای انسانی قانون است و مشروعیت قوانین هم، تنها و تنها، به خاطر رأی اکثریت فراهم می‌شود. البته خط قرمز دیگری هم دارند که همان لائیسیته و لیبرالیسم - یعنی لزوم دخالت ندادن ایدئولوژی‌ها در روابط اجتماعی - است.

اجازه دهید حالا که بحث به این‌جا کشید، یک نکته را هم در پرانتز بگویم. واقعیت اینست که تناقض‌های درونی در بنیان‌های فکری نظام‌های لیبرال‌دموکراسی، آرام‌آرام مورد توجه برخی از متفکران غربی نیز قرار گرفته است. به همین دلیل، بنده معتقدم سخنانی از جنس لزوم ایدئولوژی‌زدایی از دین و حکومت [که این‌روزها به نام اصلاح‌طلبی، ورد زبان برخی سیاستمداران ما شده] نه تنها از نقطه نظر منطقی غلط است، که بوی کهنگی هم، می‌دهد. صد البته که غلط بودن آن، موضوع مهم‌تریست تا کهنه بودن آن؛ ولی در هر صورت، کهنه و مرتجعانه هم، هست. یعنی چنین به نظر می‌رسد که دوران درخشش خود را سپری کرده و خلاءها و تناقض‌های آن، حتی در میان خود غربی‌ها، روزبه‌روز بیش‌تر آشکار می‌شود.

به همین جهت است که امروز، در برابر اندیشه لیبرال‌دموکراسی حاکم در غرب، کسانی هم پیدا شده‌اند که خود را لیبرال حقیقی می‌دانند، نه لیبرال‌دموکرات. این گروه معتقدند که حکومت‌های لیبرال‌دموکراسی غربی، در واقع امر، هیچ تفاوتی با حکومت‌های استبدادی و تمامیت‌خواهی که آزادی انسان‌ها را سلب می‌کنند، ندارند. حداکثر اینست که در غرب، ژست آزادی‌خواهی وجود دارد نه آزادی واقعی. این گروه از اندیشمندان غربی معتقدند که آزادی به معنای حقیقی آن، دقیقا همان چیزی است که در غرب پیدا نمی‌شود. چون ما غربیان، اغلب بدون آن‌که متوجه باشیم، بیش از آن‌که فکرش را بتوان کرد، اسیر سبک زندگی سرمایه‌داری و لوازم آن هستیم. ما اگرچه گاهی احساس می‌کنیم آزادیم اما در واقع، اسیر دستگاه‌های تبلیغاتی، اسیر تلویزیون، اسیر سینما، اسیر ماهواره، اسیر اینترنت و اسیر خیلی چیزهای دیگر هستیم.

حکومت دست کسانیست که پول و سرمایه دارند و دست‌های پنهان آنها، از محیط‌های کار ما گرفته تا اتاق‌های خواب ما را اداره می‌کند. درست است که مردم در انتخابات شرکت دارند و رأی می‌دهند، ولی این سرمایه‌داران هستند که با دستگاه‌های تبلیغاتی گول‌پیکر خود، به هر صورتی که بخواهند، افکار عمومی را جهت‌دهی می‌کنند. مردم درحقیقت، سیاهی‌لشگر جنگ پنهانی هستند که میان صاحبان پول و قدرت و رسانه، جریان دارد؛ جنگ قدرتی که معمولاً از طریق لابی‌های پنهان (Lobby) به توافقاتی نوشته و نانوشته برای بیش‌تر غارت کردن مردم و بیش‌تر فریب دادن آنها - و در یک کلام، «استعمار» انسان‌ها - منتهی می‌شود.